

دردی بر جامانده از قرح اشعار حسن قراکز لوشجائی

بخشی از شعرهایی که از شاعر بجا مانده است
بانضمام برگه‌های از تاریخ قراکز لوها

تهیه و تدوین: شرکت کوشک سمدان

(تصویر روی جلد مربوط به قلعه‌ی مهاجران می‌باشد)



سرشناسه : قراگزلو شجاعی، حسن، ۱۳۱۲-۱۳۸۵.
عنوان و نام پدیدآور : دری از دامنه الوند: دردی بر جامانده از قدح اشعار حسن قراگزلو
شجاعی/گردآوری علیرضا، حمیدرضا، امیرضا قراگزلو؛ تهیه و تدوین شرکت کوشک همدان.
مشخصات نشر : همدان: میهن نو، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری : ۲۸۲ص: مصور
شابک : ۵-۷۱-۲۹۵۴-۹۶۴-۹۷۸
سبک : فهرست نویسی : فیبا
موضوع : قراگزلوها (خاندان)
موضوع : (am. v) (Gharagozl) - قرن ۱۲
موضوع : Persian poetry — ۱۲. cen. ry
شناسه افزوده : قراگزلو، علیرضا، ۱۳۲۲ -
شناسه افزوده : قراگزلو، حمیدرضا، ۱۳۵۶ -
شناسه افزوده : قراگزلو، امیررضا، ۱۳۵۰ -
شناسه افزوده : شرکت سازمانی، نامبستانی کوشک همدان
رده بندی کنگره : P R۳۳۵.۳۳۵۴ ۱۳۹۶
رده بندی دیویی : ۸۴۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی : ۲۸۹۲۲۸۰



انتشارات میهن نو

نام کتاب : دری از دامنه الوند
مؤلف : حسن قراگزلو شجاعی
گردآوری : علیرضا، حمیدرضا، امیررضا قراگزلو
تعداد صفحه : ۲۸۲
ناشر : میهن نو
چاپ و صحافی : میهن همدان
نوبت چاپ : اول
قطع : وزیری
تیراژ : ۵۰۰ جلد
قیمت : ۲۰۰۰۰۰ ریال
شابک : ۵-۷۳-۲۹۵۴-۹۶۴-۹۷۸

صفحه	عنوان
۱۵	مقدمه
۱۹	شرح حال
۲۱	تاریخچه‌ی سرانگروه‌ها
۲۳	سردار باتمانقلیچ
۲۳	منصورالدوله
۳۹	عبداله‌خان امیرنظام فرزند مصطفی قلی‌خان اعتمادالسلطنه
۴۱	علیرضاخان فرزند علیقلی حازم‌براءالملک دوم
۴۲	ضیاءالملک فرزند علی‌خان امیران
۴۲	محمد علیخان فریدالملک
۴۳	فتح‌السلطنه قراقرزو
۴۴	سخنی با خوانندگان
۶۶	هر بی‌خرد شکست سبوی شراب را
۶۷	ساقیا امشب بیاور آب آتشناک را
۶۸	ساقی دگر زند پس دست نیاز ما را
۶۹	چنان ویرانه کردی هم دل و هم خانه‌ی ما را
۷۰	از حسد زلف تو آشفته کند سنبل را
۷۱	باکی نبود که می‌گشود درد مرا
۷۳	دیدی آخر، فلک از قهر بیفکند مرا

۷۴	ای فلک چند دهی این همه آزار مرا
۷۵	این غم که کرده غرقه به خون جگر مرا
۷۶	تا کرده چرخ، آینه پیشانی مرا
۷۷	ای چرخ سفله چند نگردی به کام ما
۷۸	خوش بر آنان که ربودند دل خوبان را
۷۹	بخت سب گرفت به کف تا زمام ما
۸۰	جان چه ارز که تو قربان نکنی جانان را
۸۱	آشفته تر از من، نتوان یافت کسی را
۸۲	تحمل، با قناعت می توان برد فقیری را
۸۳	خدا لعنت کند این روزگار و زندگانی را
۸۴	به لیلاج هوسها باختم به جرات مرا
۸۵	کشم حسرت چرا بنهادم از کف نوجوانی را
۸۶	ناصرح رها کن عاشق هجران کشید مرا
۸۷	هر که بگزیند بقدر شأن خود کاشانه را
۸۸	تا نسوزد دل نیابی وصلت جانانه را
۸۹	از بس به دوش بار غمت برده ایم ما
۹۰	یک شب نشد نریزد، اشکی ز دیده ی ما
۹۱	خانه و زندگی و عمر تو گردید خراب
۹۳	بر ما چه سود گردش لیل و نهارها
۹۴	بریز ساقی گلچهره می به جام امشب
۹۵	گفتمش کو دل من گفت بسی دل اینجاست
۹۶	باز به پیرانه سر، عشق تو بر دل مراست

- آن غنچه لب، ز خرمن گل دلرباترست ۹۷
- ای فلک با من هرآنچه خواستی کردی بس است ۹۸
- بدین گشادگی عالم برای من تنگ است ۹۹
- آسیاب چرخ، ما را سنگ زیرین کرده است ۱۰۰
- وصلی از عشق ندارد، املش شیرین است ۱۰۱
- بیا مرا هنوز نیمه جان به تن باقیست ۱۰۲
- چرا در مردمان مردی نمانده است ۱۰۳
- دردیست درد عشق که در دل نهفتنیست ۱۰۴
- سرآمد همه ی غم، غم جایی هاست ۱۰۵
- خسته از شیون دل همنگم باید جست ۱۰۶
- میان ما و غم عشق طُرفه پیر نیست ۱۰۷
- یا رب چه بخوانمت که هستی از تو نیست ۱۰۸
- روزگاریست که هجران غم دیرین منبت ۱۰۹
- با لذت نگاه تو سکر شراب چیست ۱۱۰
- همدم دیوانه ی عشق تو جز زنجیر نیست ۱۱۱
- دیگر صفا به گلشن و شوری به باغ نیست ۱۱۳
- ای دریغا که ز بهر غم ما، پایان نیست ۱۱۵
- مرا وصال تو بهتر ز حور باید و نیست ۱۱۶
- عهد یاران را شکستن شیوه ی فرزانه نیست ۱۱۸
- روز و شب کار من زار به جز زاری نیست ۱۱۹
- به حُسن روی تو در این زمانه ثانی نیست ۱۲۰
- خود میازار که حاجت به خودآرایی نیست ۱۲۱

- ۱۲۲ بیا بیا، که مرا جز تو دلربایی نیست
- ۱۲۳ چو شد به حُسن خود آگه، بنای ناز گذاشت
- ۱۲۴ از بس که روزگار به من سخت و بد گذشت
- ۱۲۵ نگاه مست تو مسانه مرا خواهد کشت
- ۱۲۶ تا کی به اشک و ناله و زاری بخوانمت
- ۱۲۷ چون من به خرابات، خرابی نتوان یافت
- ۱۲۸ دوستان، ایام خه ب زندگانی رفت، رفت
- ۱۲۹ دیدی چگونه رشتی الفت گسست و رفت
- ۱۳۰ عهدی که بسته بر چه آسان گسست و رفت
- ۱۳۱ ساکنان حرم ستر و مفاتح اکوت
- ۱۳۲ من ندانم که مرا باز چه ناصیر افتاد
- ۱۳۳ گر روی با همت والا به جنگ اعتد
- ۱۳۴ دل من بین که ز تو مهر تمنا دارد
- ۱۳۵ می‌کند گاهی نگاهی، زین گنه پروا ندارد
- ۱۳۶ جز در کنار رویت، دل آرزو ندارد
- ۱۳۷ هر آنچه از لطف و صفا بین اصفهان دارد
- ۱۳۸ با غیر آمد از در و دل را کباب کرد
- ۱۳۹ چهره بگشای که رخسار تو دیدن دارد
- ۱۴۰ خوشا آن عاشق که در بر، دلبری و ساغری دارد
- ۱۴۱ بعد از این با تو جفا پیشه، جفا باید کرد
- ۱۴۲ بعد از این پیش خدا شکوه از او خواهم کرد
- ۱۴۳ پشت بر مهر تو و رو به جفا نتوان کرد

۱۴۶	 درون سینه‌ای امشب دلی مستانه می‌میرد
۱۴۷	 عاشقان را ز تعب، جان و دل و تن سوزد
۱۴۸	 به جام جان، ز نگاهت شراب می‌ریزد
۱۴۹	 هزارات فتنه انگیزد چو آن زیبا به پا خیزد
۱۵۰	 جان و دلم ز آتش عشقی مذاب شد
۱۵۱	 می‌روی بعد تر من اشک فشان خواهم شد
۱۵۲	 هر کس پی حصار دی بگرفته ره مقصد
۱۵۳	 شرمسار از بی‌فای بار دیگر خواهی آمد
۱۵۴	 دلم کبوتر در خور طریقه با ماند
۱۵۵	 رفتی و داغ جدایی به در مانسطر ماند
۱۵۶	 لبریز، سینه از غم و جای نس ماند
۱۵۷	 کس در امان ز محنت دور زمان نماند
۱۵۸	 بشویدش به می از من به جا گر رفتی ماند
۱۵۹	 جمع عشاق بود بی‌سر و سامانی چند
۱۶۰	 در دیاری که خزف قد گهر می‌شکند
۱۶۱	 چه خطا رفت ز فرهاد که در مسلک عشق
۱۶۲	 عاقبت عشقت مرا رسوا و مجنون می‌کند
۱۶۳	 دل را خیال روی تو بی‌تاب می‌کند
۱۶۴	 شکست طاق ابروی جانان چه می‌کند
۱۶۵	 دلبران شیوه‌ی آزار چه خوش می‌دانند
۱۶۶	 کم‌کم کار ز گفتار به کردار رسید
۱۶۸	 عاقبت زلف تو دیوانه به زنجیر کشید

- یاران مرا ز عشق، ملامت چرا کنید ۱۶۹
- سکر لب‌های تو از مستی می، اولیتر ۱۷۰
- هر چه باشی بی‌ادب در جمع آدم، بیشتر ۱۷۱
- نوشته نام تو بر صدر دفترم، مادر ۱۷۲
- در دامن خاک گشته پرپر ۱۷۳
- بست دار سفر و رفت ز عالم داور ۱۷۴
- افتاده من به دام مهی گل‌گذار، باز ۱۷۵
- دوستان مژده که دل غرق تمناست هنوز ۱۷۶
- یا چو من گرد چرخ چنم او پروانه باش ۱۷۷
- ساق پایی که چنینست امان از رانش ۱۷۸
- گرچه پروانه به جان سوخته در آنچه‌نش ۱۷۹
- نامه دادم به کبوتر بپراندم سوس ۱۸۰
- شدی عروس خانه‌ی بخت ولی ز حسرت ز رشک ۱۸۱
- پروانه اگر نیست پریشان دل و عاشق ۱۸۲
- شاعری نیمه شبی سرد به کنجی متروک ۱۸۳
- کیستم من؟ معلم اطفال ۱۸۴
- کو طبیبی که کند رحم به بیماری دل ۱۸۵
- تا بند زلف خویش گشودی ز پای دل ۱۸۶
- مست صفای عشقم و تنها نشسته‌ام ۱۸۷
- دیگر از خویشتن خویش به تنگ آمده‌ام ۱۸۹
- سینه را تا از گل عشق تو گلشن کرده‌ام ۱۹۰
- به غیر شهر محبت، به هر دیار غریبم ۱۹۱

- در قمار زندگی من هم جوانی باختم ۱۹۲
- نشناختی مرا و ندانی که کیستم ۱۹۳
- تا مهر دوست بر دل و بر جان گذاشتم ۱۹۴
- نه تهران می‌کند شادم نه شیراز و نه بغدادم ۱۹۵
- قطره قطره دلم از دیده به دامن کردم ۱۹۶
- سخت است بی تو دگر زنده ماندنم ۱۹۷
- شبیه مستانه عشقت را تمنا از خدا کردم ۱۹۸
- گسستی عهد و دایه نهایی تنها ماند و من ماندم ۲۰۰
- کاشکی من در دیار عاشقان فرهاد بودم ۲۰۱
- کاش من هم کوزه‌ای را، گوشه‌ی میخانه بودم ۲۰۲
- به غارت برده آرامم دل آرامی که من دارم ۲۰۳
- خواهم ز خدا با تو هم آغوش بمیرم ۲۰۴
- کنون که مست نیسم بهار گل بیزم ۲۰۵
- منم تنها ز تن‌ها می‌گریزم ۲۰۶
- کنم از شهر تو دیگر سفر، اگر که بتوانم ۲۰۷
- من بار غم عشق کشیدن نتوانم ۲۰۸
- برای آنکه شب هجر دوست چاره کنم ۲۰۹
- آنکه مرغ دلش از سینه پریدست منم ۲۱۰
- در عشق آنکه کرده فدا جان و تن منم ۲۱۱
- دلم خواهد شوم اشکی به مژگان تو بنشینم ۲۱۲
- تا دور از آن دو چشم و لب و نوش گشته‌ایم ۲۱۳
- چند می‌پرسی چرا از عاشقی سرخورده‌ایم ۲۱۴

۲۱۵	دی بر مزار دلبر جانان گریستیم
۲۱۶	از ما ربوده دست اجل آنچه داشتیم
۲۱۷	دیشب من و دل در غم جانانه گریستیم
۲۱۸	تا یک نگه از چشم تو دزدانه گرفتیم
۲۱۹	آخر امید وصل تو بر خاک می‌بریم
۲۲۰	رفتی گرفت ظلمت غم زندگانیم
۲۲۱	رفتی گرفت ظلمت غم زندگانیم
۲۲۲	زین سپس دهر شر و غزلم برچینم
۲۲۳	یا رب ز دلبر ما دهنی را بلا بگردان
۲۲۴	چون شراب کهنه‌ای، اما، جام دیگران
۲۲۵	آشفته دل و خسته و محزون پریشان
۲۲۶	جانان من برای خدا یک نفس باش
۲۲۷	خوشا بافور از عالم گسستن
۲۲۹	یک افیونی بشد صحرا به ...
۲۳۰	خوشست در همه احوال عمر خندیدن
۲۳۲	یا به پای کشتن من تا شود بیداد کن
۲۳۳	چشمی، کسی ندیده، چنین فتنه‌ساز کن
۲۳۴	مرو ای جان من یکدم ز بالینم تأمل کن
۲۳۵	افسانه گشت در همه عالم وفای من
۲۳۶	ظلمت سوار شب رسد از راه، وای من
۲۳۷	به خدا نیست در عالم پسری بهتر از این
۲۳۸	زان لحظه‌ای که بار دگر روی ماه تو

۲۴۰	بتاب ای مهر من بر من که بی تو
۲۴۱	بر ناصح به جای پند از آن خوبرو بگو
۲۴۲	شبیه نشد که دلم وصل او بهانه نکرده
۲۴۳	ماییم و جان خسته و رنگ پریده ای
۲۴۴	دستِ او فتاده، اگر که عصا نه ای
۲۴۵	ناز کردی عشوه کردی عاقبت قلبم شکستی
۲۴۶	من مست بهم باده، تو مدهوش کیستی
۲۴۷	رفتم ز دست، ایف نه ای و عنایتی
۲۴۸	بد نمی شد با چنین حسی، وفا هم داشتی
۲۴۹	ای خدایی که به ما جان و بهان را دادی
۲۵۱	اگر روزی مرا از یاد بردی
۲۵۲	تو هم ای بلبل گلزارِ سخن، پیر شای
۲۵۴	نیست در ماتم مرا جز دیده گانم سوگواری
۲۵۵	تا نهانی بُودش با می و ساقی کاری
۲۵۶	ای کشتی نجات که در خون شناوری
۲۵۸	هر شب منم به ذکر تو مشغول یا علی
۲۶۰	نگاه مست تو مستانه با جان می کند بازی
۲۶۱	طاقت نمانده مرا بیش از این غمی
۲۶۲	خبر داری ز حال ناتوانی
۲۶۳	باش آهن، که پی عدل چو شمشیر شوی
۲۶۴	می نوازد دل تنگم به نگاهی گاهی
۲۶۶	تو که رخشنده چون مهری، تو که تابنده چون ماهی

- چراغ دل برافروزم اگر یکشب ز در آبی ۲۶۷
- آسمانا تو چه داری به جز این خود رایی ۲۶۸
- لیلا توی که از دل من برده‌ای قرار ۲۶۹
- تک‌بیتی، دوبیتی‌ها و چند بیتی‌ها ۲۷۰
- چند شعر از حسن‌خان صارم اصلانی ۲۷۸

مقدمه

شفیعی که کنی می گوید: شعر رستاخیز کلمات است. کلمات در شعر اوج می گیرند و به حد کمال خویش دست می یابند و مفاهیم را به هیأتی زیبا به ذهن متبادر می کنند. پس بی دلیل نیست که شاعران بزرگ، مفاهیم بلند عرفانی را در قالب شعر یا همان نظم بیان می کنند.

آنچه امروز و در میان سر در گمی آدمی در دنیای صنعتی و شلوغ، به نظر خطور می کند آن است که آیا به ادبیات و شعر نیازمند هستیم و اینگونه مفاهیم، آیا در دنیای امروز معنایی دارند یا نه.

این بحث را از دو منظر روح آدمی و امور اجتماعی می توان مورد توجه قرار داد. ادبیات در شعر چون هنر و موسیقی با روح آدمی سازگار است. شعر، رقص زیبای کلمات است که باعث می گردد روح آدمی را بنوازد. شعر به واقع بسته بندی زیبای مفاهیمی است که به روح آدمی عرضه شده و بهتر درک می گردد.

دکتر علی شریعتی می گوید: محتوای خوب، اگر در شکل یا صورتی نامناسب ارائه گردد، قطعاً خریداری نخواهد داشت و محتوا بی شک می میرد.

اما همان محتوا در شکل مناسب حتی بر دل‌های مرده نیز تأثیر شگرفی خواهد داشت.

قرآن این کتاب آسمانی در راهنمایی آدم سرگشته (بالاخص در زمان غیبت انسان کامل) به شکل نظمی فراتر از تمام قالب‌های ادبیات ساخت آدمی نازل گردید و حد نظم آدمی شعر است که بسیار با نظم قرآن فاصله دارد. اما نهج البلاغه این مجموعه بی بدیل متساع شده از آدمی خداگونه به نام علی، چراغ هدایت و مسجع می‌باشد؟ قرآن و نهج البلاغه سخنانی برای همیشه‌ی تاریخ هستند و در سطوحی پایین‌تر، اشعار عرفانی شاعران بزرگ نیز از همان روش پیروی می‌کنند.

از سویی دیگر ادبیات و شعر در امور اجتماعی نیز حرف‌های فراوانی دارند. در اوضاع سیاه و خفقان جوامع، بیابان رمزآلود و طعنه‌گونه‌ی اوضاع سیاسی جامعه و انتشار پیام‌ها، استفاده از ادبیات حماسی در زمان‌های جنگ و شورآوری جنگاوران، بیان دردهای اجتماعی در قالب‌های ادب و محبت در معرض دید قرار گرفتن و تشکیل ضرب‌المثل‌ها و رواج آن‌ها نیز از مصادیق آن می‌باشد.

اگر روزی موسیقی را بتوان از روح آدمی جدا کرد، شعر ادبیات را نیز می‌توان. شعر همچون موسیقی، زبان بین‌المللی است. گرایش انسان‌ها در شرق و غرب عالم به شعر و ادب به ویژه ادب فاخر فارسی که امروز نیز رو به گسترش است خود مدعای این مسئله است.

از میان سخن تمام بزرگان، اندیشمندان و فرهیختگان فلسفی، اجتماعی، سیاسی و... تنها یک شعر که حاوی محتوا و صورت کامل است بر سر درب

سازمان ملل حک گردیده است و چه نیکو سخنی از بزرگ ادبیات، سعدی شیرین گفتار:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

گوته می گوید: شعر دستاوردی است ملی و جهانی، و نه فقط اریه‌ای سنگین و وزین برای مردان تحصیل کرده. در مکتب شیعه نیز ادعیه توصیه شده، به طور کامل آهنگین. در رمره‌ی ادبیات و شعر قرار می گیرند. که البته از سطح بالاتری نسبت به ادبیات معمولی می باشند. زیارت پر فیض عاشورا که خود دعایی قدسی است، دعای منور، سلمه در محتوا متوسل شدن به انسان‌های کامل است که راه‌ور و هدایت کننده مسیر می باشد و در صورت شعری بی بدلیل و زیبا و یک هارمونی ارائه شده است و بدین دلیل است که دلریا و بر دل نشین است پس شعر و ادبیات را می توان در تمامی گسارهای کامل و بلندمرتبه یافت.

شعر زبان عشق است و لطافت و نرمش‌های عاشق در کلام شاعر متبادر گویند تا به کی سخن از عشق می رود شعر از برای عشق در این خطه باب شد

آثار وصل و هجر در کلام شاعر با نکته سنجی و شرح احوال به خوبی قابل حس است.

گریان به یاد چشم تو شعری سروده‌ام عنوان شعر گریه‌ی مستان گذاشتم

زیبایی‌های معشوق از دیدگاه عاشق در کلام شعر خوش درخشیده

شاهبیت غزل حسنی و در شعر و سخن همه جا صحبت ازین حسن نکو خواهم کرد

خلاصه باید گفت زبان شعر زبان احساس آدمی است که از عمق وجود
انسان عاشق جوشیده بر زبان جاری و لاجرم بر جان‌های عاشق خوش می‌نماید.
بسیار بخواندیم ولی چون سخن عشق یک واژه‌ی زیبا به کتابی نتوان یافت
اما در هر حال باید دانست که:
هر سخن را محمل باشد شجاعی، زین سبب مشتعل گردد زغال و شمع می‌میرد ز باد

www.ketab.ir